START

UCLA Reprographic Service

UCLA

REEL 69

UCLA Reprographic Service

UCLA

Microfilmed 1990

University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804

6 inches

Reduction Ratio 8:1

UCLA Reprographic Service

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

The material on this microfilm is of varying quality. Portions of the material may illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect
  damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

Red and purple within the manuscripts may appear paler.

AIIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

301/587-8202

MS303-1980

Centimeter

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 mm

1 2 3 4 5

Inches

MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

Los Angeles,
University of California

Louise M. Darling Biomedical Library

History and Special Collections
Division

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:

History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca. 1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.
Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117. Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca. 1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 69

(Richter-Bernburg No. 222)

Author: Fożūlī(?)

Title: [Qeṣṣā-ye rūḥ]

12 fols., 175 x 110 mm

~~A — 5 77~~

Coll. 1117
MS. 69

Dr. CARO
19 ISFAHAN 35
MINASIAN

THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

BLANK PAGE

CLU-M

1

BLANK PAGES

DR. CARO MINASIAN
19 ISFAHAN 35

بسم الله الرحمن الرحیم حمد بیحد و حد بر آن سزاست
که زمین تن را با آب روان پرورده و حسن را مظهر عشق و عقل را
زیور حسن کرده و درود بیعد و معتمد بر آن رواست که علم او عقل را
پیرایه است و عقل او علم را سرمایه معتکف زاویه تجرد و از گفتار فضولی
خاک نشینان محرکان سلاسل حکایات و مؤسسان مبانی
روایت چنین نقل دارند و بر قسم آرند که پادشاهی روح نام
در تعلیم و تصنیف تمام مولدش عالم جبروت و مسکنش
فضای لاهوت روزی به سرش هوای سفر افتاد و قدم به عالم
ناسوت

ناسوت نهاد و دیاری دید بدن نامش عمارت از غفلت کشور آمدش
مالکان آن ملک خرم چهار برادر شریک بهم اول خون دوم صفرا
سیم سودا چهارم بلغم در مخالفت متبع لا اشتراک و در موافقت
عدیم الاعتکاف در تودد ارکان دور و در تناقض عهد و اشتهار
مخالطه ایشان وجود را سبب و بسبب مخالطه اخلاطشان با اهتمام لقب
این چهار کار را چهار جوی در آن ملک روان از فواید ایشان عالمی معمور
تلخ و ترش و شیرین و شور و حاصل اینها چهار خاصیت حرارت
رطوبت و برودت و یبوست به تصرف این چهار طبع خوب چشری مزاج
نام منسوب روح را دیار بدل پسند افتاد دل از لطف مزاج نهاد و از
وقوع پیوند این حج سعادتمند فرزندی شد صبحت نام به لطافت نادره
ایام روح به وجود صبحت خوش دل شد و به اندیشه تکمیل این معنی

مزاج و صحت روح صاحب دولت ممالک بدن کرده بود و دراو
سه شهر معتبر دید اول که در قلعه دماغ انداخت و از او بقدوم
سعادت لزوم مشرف ساخت بقعه دید از عجایب پر و در او
ده محله وده مزرعه همه مترصد اجرای احکام و همه منتظر انجام مهام
اول سامعه منهی صفات متغیر از اقوال و اصوات دوم باصره
روشن روان موکل به تشخیص اشکال و الوان سیم شامه نمام
ورنش که ادراک شمایم مخصوص اوست چهارم ذایقه ذواق
سیرت که بهره ذوق در او مدرکیست پنجم لامسه مستحکم مدرک
کیفیت اجسام ششم حس مشترک که صور محسوسات با وعرضه شود
از پیش او بنظر خیال رود هفتم خیال که هرچه حس مشترک
قبول نماید او بجهة محافظت بپذیرد هشتم متصرفه که حس
مشترک

مشترک که هرچه بخیال سپارد او بکار دارد در وقوع بمحال نگذارد
نهم واهمه تمیز نفع ضرر دهد و فرقی میان مخالف و موافق نهد
دهم حافظه که هرچه وهم درک کرده تمیز سازد و او را بخزانه
حفظ اندازد چون روح نظاره قلعه دماغ نمود کارکنان او را
استمالت داده از آنجا که شهر جگر افکنده شهری دید بعجایب دلپسند
هشت کس در فرای اند باز هشت خدمت صاحب اختیار اول
غاذیه که غذا را به همه اشخاص برساند و هر شخص از او بدل ما یتحلل ستاند
دوم نامیه که عمارت ملک را زیاد کند و طبیعت را به تکمیل صورت
با و اعتماد کند سیوم مولده که مراد احداث ملک از او بوده و سعی
در مساوی حال به تعمیر او نموده چهارم مصوره که طرح اوضاع ملک کشند
و هم صورت دلکش از او منشاء ظهور آمده پنجم جاذبه که هرچه ملک را

باید طبیعت به او فرماید ششم ماسکه که خون کاذب اگر خبری
آرد او را در معرض قوه کند از دهم هفتم هاضمه که ماسکه هرچه
باو دهد او بطبخ آن مشتاب باشد هشتم دافعه که صاف هرچه بجگر
داخل شود در آن باهتمام از درایل گردد چون روح از ملک جگر
آگاه گشت از این شهر دل گذشت دل را شهری دید پر زیور
از همه شهرها بزرگتر شش کس در آن منزل نشسته و طرح اقامت انداخته
اول امید که طالب را بمنزل مراد رساند دوم خوف که
طالب را از دام رهاند سوم محبت که محرک سلسله الفت است
چهارم عداوت که مظهر غیرت است پنجم فرح که منشأ نشاط است
و سرور ششم غم که مولد یأس و جهل است و غرور روح را شهر
دل مرغوب افتاد و از همه شهرها بهتر بعمارت [illegible] دل نهاد

و معمور سلطنت خود ساخت و اُرد و عمارت و دفع فساد او پرداخت
امید و فرح و محبت که [illegible] بودند مصاحب خود خواندند
عداوت و خوف و غم که محض جفا بودند بکنج محنت از دل براندند
آن سه مفسد روزگار را بدلهای کینه دار او آوارث جهان بستند و شکایت
روح را هر جا بردند چون روح شهر دل را بسیمه خوشحال کرده داد آسایش
عشرت کامرانی مهیا دید روزی طرح مجلس انداخت داد اصل
مندل آن ملک را حاضر ساخت سودا خود را بجامه مشکین آراست
خون به کسوت گلگون نشست بهراست بلغم سفید پوشید صفرا خلعت زرد
پوشید درین بزم مجلس را منور ساخته و داغ مجلسیان را بر سوی
نغمه و گل نسرین بار [illegible] مجلس معطر ساخت و هر کدام را در خور لایق
منزل متعین گشت سودا در پیش زرد از [illegible] صفرا در شیرین [illegible]

چون در جگر منزل ساخت و بلغم در شش طرح اقامت انداخت
چون بهر کس نشان از ما نکات شهرت رسید نتیجه از فرط اخلاط
بسر حد طغیان کشیدند سودا که عقد جوهر جانیم و مدرک جمیع احوالیم
صفرا گفت تو خون انگیزی و دو بر نشینی و در خونریزی منم که سایر
قوا منم و مدرکه لشکر جانیم خون گفت ترجیح کامی و سریع الحلول و
بطی العلاجی که رابطه زندگانیم و بنای وجود را به حقیقت منم بلغم
گفت احتیاج تو بر من است وجود که نور احشا از من است روح از مجادله
ایشان شکایت کرد و از اخلاط نشان شیما (؟) زبان بطعنه گشاد و داد
رنجانیده که از شما چه آمد با شما چه کرد شاید همه را باید ادب کرد
و مخاطب بخطاب غضب ایشان نیز در مجادله باشند و در گوشه حمول (؟) شستی
نشستند و منتظر که فرصت یابند سر از بیعت روح بتابند و آن

رابعه (؟)

به سبب عالم عداوت خوف و غم که ساکنان شهر دل بودند و راه
سرکشی می‌نمودند روزی با هم نشستند و بنشستن شکوه صحبت که واسطه
غربت بود و عهد بستند عداوت را قبیله بود بیچه و سروران فتنه کدورت
و کین و حسد و خوف را طایفه بود بیشمار و بزرگان آن طایفه حیرت
و وحشت و اضطرار و غم را توابع بود بیکران و مقدمان آن توابع محنت
و حسرت و حرمان همه جاسوس فرستادند و همه را از این واقعه خبر دادند
در محلی که خواب غفلت دیده روح را بسته بود و سر رشته تدارک
گسسته سپاه برداشتند و بدر شهر رسیدند و نعره دلاوری کشیدند
چون اخلاط را با روح سوء المزاج بود هیچکدام معاونتی ننمودند
و آن واقعه غیر واقع انگاشتند علم تطمیع (؟) که افراشتند روح در شهر دل
در بست و توکل کرده در حصار نشست چون اشتلم روح سرآمد و در

بتصرف غم یاران روح در هم برکشودند و اندیشه تدارک نمودند و فرح
گفت من با حسن نامی سابقه دارم اگر گویید بمعاونت آرم محبت هم گفت
مرا آشنایی است عشق نام در هر هنری تمام اگر با حسن صحبت
دهی زود باشد که از غم برهی امید گفت مرا با عقل نام ظریفه یاری است
و حال محل مددکاری است اگر فرمایید فرمان برم و او را با سپاه آورم
القصه روح صحبت تنها کفایت نمود و قطعه دل را نهانی در کشود و نامه‌ها
با نهان فرستاد و اول فرح خود را به حسن رساند و به مظلومی روح راه
او خواند حسن از روی غروری که داشت چون زلف بر آشفت
و در جواب آن لب جان پرور گشود و چنین گفت که ای از خود بی‌خبر
نه از خیر واقف و نه از شر با عشق باید که قدم در زند با عقل که ضبط
من نموده چون حسن با فرح ساز گشت فرح از شرمندگی بر گشت

روح باز گشت و بعد از آن محبت به نزد عشق رسید و پیام روح را رسانید
و مدد طلبید عشق از روی شغف زبان گشاد و آن پیام را جواب داد
که روح فریفته دنیا است و از عشق بر کنار است من کجا بی‌جنس نمی‌آیم جایی
که حسن است من آنجا آیم محبت نیز کاری نکرد و از شرمساری جانب روح
گذاری نکرد بعد از آن امید خود را به صحبت عقل مشرف ساخت و به نیکویی
طرح سخن انداخت که روح را واقعه صعب در پیش و از بیم دی در تشویش است
از تو طالب مدد است و مدد او کاری خود دانست امید که امید او به حرمان
مبدل نگردد و چون امید رفت بسیار گرد عقل از رفتار او کار گرد دراز
اخلاق نیکو هر که توابع او بود و همه را بر در آستانه آورد در ساعت انها
شکستند غم و خوف اگر قدند و نشنیدند عداوت گذشته کرد و قصه
دیگر الحکمه به زمانی بود مرض لقب داشت با همه سپاه عصب داشت

عادت خود را با او آشنا کرد و شمه‌ای از ورود دل را اگر دم مرض او را
کشف و هیچ باک مدار زخم در این بسیار که عنقریب حیله برانگیزم و چون
روح را دار روی صحت آریم همانا از افواه شنیده بود که از روح
اما شیء بوی رسیده بود به توسط تصرف کردن عمل او است و این صورت را
غنیمت دانست از عادت رسیده که بدین تشریح دادن است و کسب و عمر
ساکنان اماکن جنب عادت کشف حبس غذا است که با آنها آشنا است
و عمارت ملک به تردد او موقوف است و آن ساکنان اماکن تصرف
او مصروف است چون مرض این صورت عیان شد غذا را دیده هر دم
با آیینی دیگر و گونه‌های گوناگون جلوه گر آید و تعدادی سرد خشک هم بیست
وجود را بهر از حیله دراز دست کشای در حقیقت هم جوهر خاک پاک برا
از موکلان روح نهان باید به بدن برو بسوء او رسان که با سودا بازاری

دارم

دارم از خیر و بانگ کاری دارم غذاهای خود را حاصل کرد و او را
باید به بدن واصل گرد و چون روش سودا از مرض فرو شد و سیر اخلاط
زبون در قفسه‌ای گرد و فساد در بدن آغاز صلاح را سیرت رسالت حیث و بدر
بدن تزلزل انداخت صحت از اهمال گاهی باقی و گاهی شکست روح
شتافت که سودا سرکرده‌ای و قصد ملک بادشاهی دارد و روح تعقل
این صورت را اعلام کرد عقل به تدبیر صحت اقدام کرد و دانست که عدد انبث
انچه محرک سوداست پرهیز نامی از خاصان خود بحفظ دروازه‌های حواس
گماشت و خیال منفرد داشت که در نغمه و از شال زبون و سامعه از
صدای قانون تمتع بخود با صبر به عنبر نهد و شامه کافور بوید سودا
باین نیز زبون شده شوکت خون فرو نشسته سر از سودا کشید و دیگر بیست
خون جامه و نیفه نهاد [illegible] فساد در سیاه چون [illegible] در

خون افشاند و تب را نقد به لشکر کرده و به هر جانب فرستاد و صحت بار دیگر
به عقل پناه برد خود را به تدبیر او سپرد و عقل اقتدا الحکمت کرد و
به تدبیر دیگر چاره آن علت کرد و پرهیز را گفت که ذائقه از اشتمال شراب
و باصره از گل سیراب احتراز نماید و شامه را از بوی گل نوخیز و سامعه
از سرود و نشاط انگیز منع فرماید خون را الوان قدرت مفتوح نماند تاب
مقاومت روح نماند مرض مرید بلغم شد او از خون کدخدا و شسته با او همدم
شد او را نیز بغلط انداخت و مرکب فساد و ساخت تا استسقا را سلسله
کرد و طریق فساد و اظهار چون این صورت به صحت پیوست صحت خود را یسلسبه
عقل بست عقل با نسیم معاونت نمود و پرهیز را فرمود که اسباب
نزاید بلغم را منقطع سازد و از پای قوت اندازد ذائقه را از اشتمال
خیار و سامعه از طنبور و شامه از تمتع نرد و باصره از تماشای لؤلؤ نیز
دلباز

و شامه از استشمام نیلوفر بگذرد و مرض بلغم را تزلزل یافت آشنائی
صفرا اشتیاق هر زبان لخته بیان کرد و طبع صفرا نیز خیال برفان را
لشکر نفر سرو ساخت و به تسخیر دیار بدن منفر ساخت صحت از عقل
مدد خواست با چهارم عقل بمدد کاری صحت برخواست پرهیز را
فرمان داد که بساط فرو چیند و طریق مخالفت گزینند ذائقه را از اشتمال
کبر و سامعه بر کمانچه نوگر نیندازد باصره را نظاره زرنات و شامه
به نسیم گل سیراب سازد چون قوت صفرا زایل شد صحت را از
مرض نصرت حاصل مرض خواست که بیرون گریزد و از مقر دیگر قصبه اگر کرد
ناگاه ضعف که فرزند مرض بود در آن اثنا روی نمود و نوریسی بود
بی باک با وجود ضعیفی سبک روح چالاک گفت ای مرض پدر اثبت
که راه می نمایم عرض آنکه بخدمت تو آیم حالا که آمده ام جمعیت خود را

پریشان و در وسوسه خود را سرگردان کن مرض از ضعف
قوت تمام یافت و روی از راه گریختن برتافت اخلاط نیز گریخته
بودند در مرافقت او اتفاق کردند اسباب فتنه تمام شد القصه هجوم عام
شد عقل که چاره جوی صحت بود روح را روان بخش هر علت این
نوبت چاره ندید در مهلکه افتاده سرگردان گردید خود را حیران یافت
و حواس را که معاون بودند پریشان لاجرم خوف و غم را برداشته
بگوشه نشست و در بهبودی اضداد بست صحت در خدمت روح تنها
ماند بهمه و در میان آنچنان غوغا را ما دانست که خوف و غم همراه بیش
از هجوم چنین جا بی اکراه بیش از روح همت خواست خود را باسباب
جنگ آراست گفت ای روح اگر نصرت از من است سلطنت تو
ابدیست

بر جانست و اگر فرصت از دشمن است صلاح تو جلای وطن است
پس در مقابل آن لشکر بایستاد و در آن معرکه تن بقضا داد و چون مرض
باشدت و صحت با همت اندیشه جنگ نمودند با یکدیگر آهنگ نمودند
مزاج که مادر صحت بود با اخلاط سابقه الفت بود ز بس اهانت صحت
نیاورد و شفاعت با اخلاط برد که مرا طریقه مناسبت قریبی با شما است
و مرض خود را شما سبب باشد فرزند من و اعانت آن از مروت
دور است و این صورت که همه جا مشکور است اخلاط از مزاج شرمسار
شدند مرض از وقف حال تشنه فراوان استفسار کرد و از راه عروق با عرق
فرار کرد از ضعف که بار دیگر را ندیده بود و هنگامی که تازه رسیده خود را
بمرض رسانده و همه در آن بار سرگردان شدند چون هزیمت مرض بگوش
روح رسید و کیفیت صفای اخلاط و نصرت شنید نشانه دولت از او
ظاهر گشت و بدین معنی جامه و شادی گشت عقل را از نو خود خواند و از جای
بازداشته چون سلطنت مطیع و دشمن رام شد و کار عدو بی اثر حکم
کرده که از راه حواس بگریزد و غدار ضبط نماید ضعف با ید بگریخت

گرفته شد تا آنکه از عاقبت ضعف نیز مقهور شده و از پای بدن
در روح با کمال عظمت رتبهٔ عالی و کیفیت او که جوهر جسم و جسم
او بعرض لطافت تمام بخشید عشوهٔ خوبان و جلوهٔ محبوبان از حد گذرانید
همدمان لیاقت صحبت او نماند تنها بود یاری میخواست مشاعی داشت
خریداری میخواست فرح که با حسن نام مرتبت داشت و نقش میبود
او را بلوح دل می نگاشت روزی گفت ای حسن دلاویز وای شمع جهان
سوز مدتی شد که از همدمان دورم و از مفارقت روح مهجورم وقت آنست
که طریق بیوفائی بگذارم و از دوستان قدیم یاد آرم حسن از سر ناز گفت
ای یار دلنواز بسیار از روح سخن گفتی و در معنی سبقتی مراد عدم میشود که او را
که او را ببینم و گلی از گلزار معرفت او بچینم بنوعیکه از من خبر شناسد
و مرا بداند فرح گفت این کار دشوار است زیرا که عقل با او یار است
و از همه کار خبردار است حسن گفت تاب ملاقات من ندارد و بدین
طاقت نیارد افسونی میدانم که اگر خواهم تصرف در روح بیوقوف
توانم فرح از این معنی فرحناک شد و در بردن حسن پای حسن را ببوسی

روح

روح فرح رهنمون گشت و در اندک زمانی در بدن گذشت حسن را در بدن
پسند افتاد و دل بر وطن نهاد و افسونی که میدانست خواند و خود را بخبر روح
رسانید روح را لطف حسن اثر کرد اگرچه خوب بود خوبتر گردید شیوه
و ناز و کرشمه و غمزه که سپاه حسن بودند در حوالی روح را اقامت گشودند
بعضی غایب و در حساب نبودند و بعضی بخشم او برخود راست شدند القصه
روح را رونق افزود و زیاده شد از آنچه بود و هر کس بنوعی مدد او خواست
و هر کس نظری افکند مباد دلش ز کنید محبت که همراه عشق بود عشق را
وداع نمود چون بخدمت روح رسید او صفاتیکه شنیده بود در او بود دید
برافروخته و کاری عالمی ساخته رخ را فروخته عالمی را سوخته کاکل بر دوش و
زلفی در بناگوش سنبل را غلام کرده و بنفشه را بنده ساخته کمان ابروی مستی
داده بدستش غمزه و چشم ابرو نهاده و خطی [illegible] نوشته و بجای دور ابروی بستان
تشنهٔ آب حیات در چشمهٔ نهفته آن لب خوانده این کلم گفته خالی لالای حبشیان
داده بسی و دو گوهر منظوم کرده عناب عدل لب مرده را موسوم کرده
ترنج را مرکب نموده نخدان و غبغب [illegible] نموده هزاران سحر می اعجاز کرده
بعضی را لف غنچه و بعضی را باز کرده شاخ گل را حرکت داده که این [illegible]

روح پاک را مقصور نموده که این ساعد و ساعت از رفتار آب روان ساخته و از نساق
ماهی درا و انداخته محبت را که روح را در لطافت دید در حال کمر بست عشق چو دید
او را از مصاحبت حسن خبردار کرد و در مطالبت حسن بفرارس عشق
بجاذبه حسن پاک سیرت و در مشهود محبت پاره‌ای صورت و کمر بیعت
روح بر میان بست حسن را دید که رو در احجاب لطافت ساخته که به خود را آشنا
دیده حسن را شناخته پای مدح روح برگشود او را چهی سپرد روح را صحبت عشق
دلبند او رفقا و مصاحبت او دل نهاده و از او سوال کرد که ای سیاح جهانگرد
می شنوم که به حسن نامی گرفتاری که با هیچ قرار نداری از کیفیت آن مرا
حکایتی کن و معرفت آن مرا آشنایی کن عشق دانست که او غافل و از بحر آشنایی
در ساحل است گفت او در مقام [illegible] دی بی نوا است و سبب ملاقات از خود
جدائی است روح گفت ای عشق این است که میگوئی نمودی است بی بود و مطالب
این سودائی است بی سود اگر نه صدق سخن را عیان کنی و معنی دعوی بیان کنی
اصل این حکایت دروغ است و شمع این روایت بی فروغ است عشق گفت
اگر او نمونه دارم اگر فرمائی بنظر آرم روح را چون شوق غالب بود این
مرد

این صورت را طالب دیده تمنا گشود و با حضار نمونه الحاح نمود عشق آینه صفا
بدستش داد که با این لوح چشم باید گشاد و چون روح از خود ذوقی بدادت
عکس خود را غیر پنداشت پیکری دید از نور و از جمیع معایب دور حسن
کمندی انداخت عشق از گوشه شعبده باخت روح در میان هر دو ماند و حیرت
او را بمرتبه رساند که عنان اختیار از دست داد و سر شوریدگی بنهاد مدتی
نظر با و می انداخت و بواسطه این صورت بخود نظری می باخت عشق گفت ای
بار دل نواز وای نیاز مندی نیاز و تمن این صورت بسیار است و مدعی این معنی
بیشمار در سلسله گروهی هستند که دست با لوس زرق و با شال الف مباد
که این صورت را ستایند و بسنگی موج رسانند لوح را بخار زنان اسرار ادراک نمایند
و اوهامات برو گذارد روح گفت دیده او صورت نهان گردن و او را عشق
دور است عشق گفت خیال را که صورت انگاره در نظر نو دارد روح مصلحت شفرا
بسنده دیده و خیال را فرمود که صورت حسن را کشید و بعد از آن بخارزنان ادراک داد
و اوهامات برو نهاد مدتی بصورت خیال قانع بود بدان صورت قناعت میسر
عاقبت از صورت خیال گشاد نمود و گفت ای عشق چاره من بساز و مرا بوی وصال
حسن انداز عشق گفت [illegible] نشوی بسیار است و در سپه [illegible] منزل حسن دشوار

BLANK PAGE

روح کعف تاب شفقت ندارم چاره من کی که بسفر آرم چون روح بصدق دل
طالب شد عشق بارضای روح واجب است و باتفاق علم غریب افزون شد
و چنان مقرر داشتند که بادیه معشوقی را طی سازند گذر بکشور عاشقی اندازند
اول ببادیه معشوقی قدم نهادند در آن وادی عجایب افتادند در ابتداء
سفر بجایی رسیدند نعابت زیبا صاف تر از بلور و نرم تر از دیبا
خون عاشقان در او ریخته و به خاکش آمیخته بلطافت مشهور روی زمین
هش کف پای نازنین از آنجا که گذشتند بمنزلی رسیدند مقامی دیدند
زمینش همچو سیماب سبز زبده ای باهم در طی منازلش مبلغ بد از
حسیم جام و بصفای تمام ساقش نام و از آنجا بار غریب بستند و بمرکب مذاق
نشستند راهی دیدند تمام کوهستان و در او گریوه های بی پایان و پنهانی نیز
کوه کمر راهی دیدند از مو باریکتر اگرچه وجودش در میان نبود بجز میانش نام
نشان نبود و از آنجا بجایی رسیدند بر سوح لشکر موصوف و در او گردابی
بلند ناف معروف از آنهم گذشتند بصحرایی رسیدند و در خشک غریب
بیابانی کشیدند که هرگز گیاهی در آنجا ندمیده و غباری از جای به آنجا نرسیده و
اسکندر آینه در آنجا ساخته و عاد طرح ارم در آنجا انداخته به سی و نه قرن از آن
ما نوز و بدین سبب آتش تشنه مشهور از آنجا بمنزلی رسیدند و نشستند که

دارم

Dr. CARO
19 ISFAHAN 35
MINASIAN

12
25

24
23

BLANK PAGES

26

A. 577

BLANK PAGE

Foliated 1/11/90
JM

UCLA

END OF REEL

PLEASE REWIND

UCLA Reprographic Service